



# نرگدا دولتی؟

جلد دوم کتاب دیوار الله اکبر

- قسمت هشتم -

نوشته زنده یاد: سیاوش بشیری

\*\*\*

امیر هوشنگ صمصام بختیار پسر نجفقلی خان صمصام بختیار کنار دست جهانگیر عبدالباقی قهرمان کشتی می نشست و آیت الله قوامی خطیب در ۸۰ سالگی هم اتاقی توفان العطائی موسیقیدان و همکار گوگوش شده بود. سروان کیکاوس حسین زاده افسر اداره مبارزه با مواد مخدر در زندانی بسر میرد که بسیاری از دستگیر شدگانش هم کنارش بودند و شگفتا که هنوز هم برایش احترام داشتند، حال آنکه محکومین عروجعلی نوروزی قاضی شرع همدانی، روز و شب در تدارک نقشه قتل حجت الاسلام نوروزی بودند. وقتی به یکی از مجرمین مواد مخدر که حسین زاده تعقیب و دستگیرش کرده بود، گفتم: اگر حسین زاده عامل اصلی بزندان افتادن شماست چرا آنقدر احترامش را دارید گفت:

- حساب افسرها از آخوندها جداست. جناب سروان درجه اش را از شاه گرفته. وانگهی ما بد کرده ایم، جناب سروان خیر مردم را میخواهد.

داشت اشکم را در میآورد که خواهش کردم برود و اینها را به کیکاوس هم بگوید. میدانستم که در آن لحظات به شنیدنش احتیاج دارد.

از ناجور بودن زندانیان میگفتم: یزدان پناه و رحیم نوری دخت درجه داران شهربانی و مامور زندان در همان شماره ۷ بودند. خلخال با سروان یکم محمدعلی مزینانی دستگیرشان کرده بود. مزینانی را تیرباران و این دو طفل معصوم را به ابد محکوم کرده بود و حالا زندانبانان پیشین زندانیان عدل اسلامی شده بودند. دکتر و بیمار هم فراوان داشتیم. دکتر امیر مسعود خلعتبری و دکتر سید محمد لقمانی معروف ترینشان بودند که در زندان بسیاری از بیمارانشان هم بودند و اگر چه دیگر ویژگی در کار نبود، اما همچنان رابطه دکتر و بیمار محفوظ مانده بود. پدر و پسرها، برادرها و پسر عموهای بسیاری داشتیم که کانون خانوادگیشان را به زندان منتقل کرده بودند. کاظم شهیدی و پسرش یکجا با هم زندانی بودند و حسینعلی برومند و دو برادر دیگرش در سه زندان مختلف یکی در ۷ یکی در ۶ و یکی هم در قزلحصار محنت زندان را تجربه میکردند. حسینقلی همایونی مالک و فتودال اهل خمین، همانی که دوست و همبازی کودکی خمینی و نامزد خواهرش بود با یکی از مستخدمینش خانه در زندان ساخته بودند و مشهدی اکبر دیگر سر بفرمان ارباب نبود و پس از سالها اگر چه خود در غصه و ملال زنجیر اسیر بود فرصتی داشت تا در شرایط مساوی و با حقوق برابر با همایونی به بحث و جدل بنشینند، پیرمرد فاضل را که از سنگینی گوش به عذاب بود به توفان تمسخر بکیرد و وقتی ارباب را با پشت خمیده مشغول، شستن ظرف غذایش می دید خدای دیوار الله اکبر را سپاس گوید که نمرد و آنهمه را دید!...

زنداد بود و حکایت دیوار. زندان بود و دیوارهایی آجری که سالها استوار مانده و خیال استواری داشت. جایی بود که قصه زنها، قصه عشق،

قصه بغل خوابی ها را به بدترین شکلش از زبان رانندگان کامیونی میشنیدی که سرخ و سپید و چاقش را دوست داشتند و هرچه عمر زندانت بیشتر به درازا می کشید، بیشتر این قصه ها را می شنیدی تا جایی که خود نیز گهگاه خاطره ای از این نوع را به ملال بند میآوردی و با لذتی باور نکردنی در خیال تکرارش میکردی. در یکی از مستراحها، دوش آب سردی گذاشته بودند و چه شبها و نیمه شبها بدفعات میدیدی کسی از هم زنجیرهایت سراسیمه برمیخیزد، با عجله لباس زیر تازه ای را بر میدارد، شرمسار و خجالت زده سراغ دوش آب سرد را می گیرد، غسلی میکند و باز میگردد که شبی بوده، شب زندانی بوده و طعم خاطره ای از یک بغل خوابی، لذت از پیش مرده ای را در او بیدار کرده است. سن و سال مطرح نبود، جوانها هرشب می رفتند و پیرترها هفته ای، ماهی، فصلی یکبار. زندان درس دیگری هم به زندانی میداد، درسی آنقدر بدیهی که تنها در زندان بیادت میآید که بدیهی است اینکه با به زندان افتادن تو، با همه ظلم ها و شکنجه هایی که بر تو روا میدارند: اینکه دیوار الله اکبر میتواند آخرین میعادگهت باشد، اینکه از همه چیز و همه کس دوری، زمان را از گردش باز نمیدارد. آسمان به زمین نمیرسد و لاجرم این دلشوره های تست که خارج از شهر دیوارهای بلند دغدغه های زندگی را میآفریند.

بی اعتباری و یکنواختی روزهای زندان راتنها "ملاقات" و شایعه آزادی درهم میریخت. شب پیش و روز ملاقات ساعتی سرشار از امید و زندگی میشدند. از نیمه شب پیراهن های تمیزتر بیرون میامد، پشت در سلمانی همه به انتظار اصلاح صورت بودند و بعد قدم زندهای بظاهر تمام ناشدنی سالی را میمانست تا "جارچی" نامت را صدا بزند یا نزند. همه در ملاقاتها بهم دروغ می گویند: آنها که بدیدارت آمده اند بقیه در صفحه بعد

دروغهای ترا میشنوند که در زندان دور هم هستیم و خوش هستیم و جا و مکان و غذایمان خوب است که مبادا نزدیکیات غم ترا بخواند و خلوت برند و تو دروغهای آنها را میشنوی که همه خوانند، همه چیز خوب است، قسطها بوقع پرداخت میشود، بچه ها درسشان را میخوانند که تو غم آنها را به غمهای زنجیر اضافه نکنی. در پایان غروبهای خسته ملاقات، نعمتی و رضا و صولتی را میدیدی که با چشمهای خون گرفته شان به سلولها میآمدند و بخصوص مردانی را که سن و سالی داشتند و پیش از آن دبدبه و کبکبه ای در جلوی دیگران به تمسخری اسلامی میگرفتند:

- سناتور، نوه تان بد چیزی نیستها!  
- تیمسار، خانوم دستی بخود برده اندها! مثل قالی کرمونه. و... و...  
و لاجرم سکوت و سکوت به این بهانه که پاسخ ابلهان خاموشی است.

بدتر از روزهای ملاقات روزهای رواج شایعه آزادی بود. روزهایی که زندانیان به باور آزادی دل می بستند و بدستاویز روزهایی که برای جمهوری خمینی نقطه عطفی بود، می پنداشتند مشمول عفو شده و شهر دیوارهای بلند را پشت سر می گذارند. سالروز بازگشت شیاد نوفل لوشاتو، سالگرد ۲۲ بهمن، تولد دوازده امامی که خمینی سیزدهمینش بود. عید قربان و عید فطر و بالاخره روزهایی از این دست چراغهای امید بود که در آرزوی زندانیان برافروخته میشد و شگفتا که زندانبانان اسلامی نیز این شایعه ها را دامن میزدند. در سایه این شایعات دیگر کسی خیال فرار یا شورش و اعتصاب را بسر راه نمیداد که لاید وقتی تا دو ماه دیگر آزاد میشوم چرا در کاری شرکت کنم که اعدام را بدنال دارد. . .

شب عید قربان بود، از چندی پیش شایعه آزادی همه جا پهن شده بود. بسیاری دل به فردا بسته بودند که نامشان از بلندگو خوانده شود. جنگ عراق و ایران آغاز شده بود و شبها خاموشی بر زندان حکومت میکرد و چون پاسدارها از ترس حمله زندانیان به آنها در

تاریکی، بیش از خاموشی به زیر هشت میرفتند و درهای آهنی حد فاصل هشت و بندها بسته میشد، فرصت داشتیم که تا هر وقت دلمان بخواهد بیدار بمانیم و دور از چشم پاسداران شبهایمان را به شعر و قصه و حکایت کوتاه کنیم. آن شب هم از همین شبها بود. رئیسی و قوامی خطیب که جوان ترین و پیرترین آیت الله های شماره ۷ بودند با آیت الله مولائی به سلول شماره ۴ که اقامتگاه ما بود آمده بودند.

چند روزی بود که حجت الاسلام رئیسی با وزن صدو چهل کیلویش از کمر درد به عذاب بود. حتی پاسدارها اجازه داده بودند در سرشماری ها شرکت نکنند. آن شب هم کنار پنجره لمیده بود و در حالی که تسبیح شاه مقصودی گران قیمت و بلندش را دانه دانه می چرخاند، فارغ از بحث و جدلی که میان آیت الله مولائی و آیت الله قوامی خطیب درگیر شده بود، زیر لب ورد و دعا میخواند. جدل از آنجا شروع شد که یکی از هم زنجیرها در ادامه گپ و گفتگوئی نه چندان سیاسی و جدی از وابستگی ملاحی حاکم به حزب دموکرات آمریکا سخن گفت و با هزار و یک دلیل میخواست ثابت کند که خمینی و حواریونش دست نشاندۀ های آمریکا هستند و بدون اجازه کاخ سفید آب نمی خورند و از این سو کس دیگری میخواست ثابت کند که حتی آمریکائی ها هم از خمینی رو دست خورده اند و خمینی همچنان میرزند و آمریکا همچنان میلرزد.

این "کس دیگر" یک پاسدار زندانی بود. حکایتش شنیدنی است، از پیروان خط امام بود. از آن حزب الهی های متعصب که شبی در قرارگاه سپاه پاسداران بهنگام پاك کردن اسلحه اش، پاسدار دیگری را کشته بود. بازماندگان مقتول سر و صداه راه انداخته بودند و جناب پاسدار زندانی شده بود. يك زندانی بدون محکومیت و دادگاه نرفته و عجباً که در زندان هم پاسداری میکرد و هر ماه شش هزار تومان حقوقش را هم میگرفت. تنها تفاوتی که با سایر پاسدارها داشت

این بود که محل کار و خوابش یکجا بود. "احمد آرایش" قسم میخورد که طرف آدمفروش است و اقامتش در زندان فقط بخاطر سر و گوش به حرفهای دیگران است.

بهرحال، آن شب بحث میان آن کس و کس دیگر گل انداخته بود و یکی با تعصب در خط انتساب روحانیت مبارز به آمریکا و دیگری دنباله رو خط استقلال امام! بود. قوامی خطیب که فرجام خوشی را برای بحث نمی دید، وسط حرف آنها پرید و گفت: - من از کم و کیف قضایا و بحث شما چیزی سر در نمی آورم اما چون صحبت از سر سپردگی آخوندها به آمریکا است میتوانم به ضرس قاطع بگویم که آخوند نوکر آمریکا نمی تواند باشد من هشتاد سال سن دارم که هفتاد و یکی دوسالشم را در کسوت روحانیت بوده ام، اگر نظر مرا بخواهید تا بوده و نبوده آخوند و ملا و مفتی و امام یا نوکر روس هستند یا مزدور انگلیس!

صدای خنده های بلند داشت عمر بحث را کوتاه میکرد که آیت الله مولائی برافروخته و عصبانی، هل من مبارز طلبید و با استعارات آخوندی، قوامی خطیب را در هدف حمله قرار داد. جنگ و جدال آیت الله ها محیط شوخی و هزل و خنده را وسعت داد و سرانجام قوامی خطیب پی آنکه حرف خود را پس بگیرد کوتاه آمد.

شب نشینی زندانیان که نقل محفلشان دانه های زنجیر بود، رفته رفته، میرفت تا دستخوش سکوت و خواب شود که ناگهان قوامی خطیب، پیر هشتاد ساله روشن ضمیر، رئیسی را که همچنان سرگرم تسبیح انداختن و ورد و دعا خواندن بود مخاطب قرار داد و گفت:

- حضرت حجت الاسلام والمسلمین چه میکنند که سکوت پیشه کرده اند؟  
رئیسی اندکی تامل کرد تا دعایش بیپایان برسد و بعد گفت:  
-دعای نجات از زندان را میخوانم.  
- کدامش را؟

## بقیه نرگدا دولتی

- دعای نجات از زندان متعلق به حضرت موسی بن جعفر! قوامی خطیب در حالیکه شدت می خندید و از شدت خنده اشک میریخت گفت: - بخوان! بخوان پسرم که تا زنده ای در زندانی. این همان دعائی است که قربانش بروم خود حضرت موسی بن جعفر هفت سال شبانه روز در زندان خواند و آخر هم در زندان مرد!... تو فکر نمی کنی وقتی صاحب دعا خود ناکام ماند توی..... و صدای خنده زندانیان آنقدر در درازای شب پیچید و ماند تا صبح شد، آفتاب در آمد، بلندگو به صدا درآمد و از جمع ما تنها کسی که آزادی را تجربه کرد قوامی خطیب بود و دیگر هیچ. تابستان کنار دیوار الله اکبر ایستاده

بود و مثل هزاران انسان بیگانه یا گناهکاری که پایان عمرشان توقیفی گذرا در کنار این دیوار ستم بود، چشم انتظاری پائیز را میکشید. روزهای آخر شهریور بود و ساعت به ساعت بر عده زندانیان افزوده میشد. خلخالی دیوانه وار هر کس را که میخواست جلب میکرد، محکومیتی کف دستش میگذاشت یا حواله اش را به دیوار الله اکبر میداد یا از سه سال تا ابد را به عنوان سرنوشتی محتوم در حاشیه پرونده های تک برگی محکوم مینوشت و رهسپار زندانهای گوناگون علق اسلامی میکرد. رئیس شماره ۷ سروان حسین خانی بود که در واقع خود نوعی تبعیدی محسوب میشد. افسر راهنمائی بود که مورد غضب ملاها قرار گرفته و به مقام و مقام ریاست

اندرزگاه شماره ۷ تبعیدش کرده بودند. معاونی هم داشت به اسم ستوان یکم هجرتی که در زدالت و بیرحمی آدلف آیشمن را در آشویتس یا داخائو تداعی میکرد. حالا دیگر هم من هم محمد سلیم، هم میربلوکی مثل سایرین شده بودیم، روزهای بلندمان را داشتیم و شبهای صبح ناشندی و زندانی لبریز از قصه و حکایت بیگانهان، تنهای رنجور و دست و پاهای شکسته شده در مراسم شکنجه. آنقدر ناامید بودیم که هر صدا بر ایمان امید بود. پر زدن هواپیمائی در آسمان میتوانست نشانه ای از کودتا باشد و کشیدن دیگ بزرگ غذا روی زمین یا صدای مهییش نوید آفرین حمله به زندان و گشودن دربندها بود!

(ادامه دارد)

# نخستین گرامیداشت مولانا اندیشمند فرهیخته ایرانی در اسرائیل ۱۷ دسامبر ۲۰۰۱

از کامپیوتر صورت گرفت که این روش در برنامه های فرهنگی اجرا شده در اسرائیل در نوع خود بیسابقه بود. ضمنا در فیمابین برنامه، غزلی شیوا در وصف مولانا توسط شاعر گرانمایه مقیم اسرائیل آقای داویدیان (مسرور) خوانده شد که نشانه ای از ارادت شاعر به مولانا بود و مورد تشویق حضار قرار گرفت.

در پایان نشست فیلمی مستند از زندگی مولانا در قونیه و آرامگاهش و ارتباطش با درویش نشان داده شد که توسط دکتر حسنی بفارسی ترجمه شد و گوشه هایی از اندیشه مولانا و دید بسیار وسیعش بعرفان مورد بررسی ایشان قرار گرفت.

آرزومندیم که در هفدهم دسامبر آینده این بزرگداشت باشکوه بیشتری در اسرائیل برگزار گردد. □

مجلس رسانیدند. خانمها کتی بهرامی و میترا غزاله با تسلطی کامل به هنر دکلمه، و آقایان بابک اسحاقی و مهندس ابراهیمی فرازهایی از رویدادهای پرشور زندگی مولانا (شامل برخورد سرنوشت ساز او با شمس تبریزی) را توأم با غزلهای شورافکن و آواز استاد شجریان و شهرام ناظری و خانم سرشار (آوازه های منتخب از غزلیات مولانا) اجرا نمودند که مورد استقبال پرشور شرکت کنندگان قرار گرفت. همراهی بین نوای موسیقی و اجرا کنندگان برنامه با یاری

مولانا با حضور بیش از صد تن از دوستان ارکان عرفان در سالن مجلل کنیسای داکار در شهر خولون برگزار شد. در آغاز آقای ابراهیم حاخامی طی بیاناتی لزوم برپائی بزرگداشت از جلال الدین بلخی متخلص به مولانا، در اسرائیل را مورد بررسی قرار دادند. سپس مجری و نویسنده برنامه مهندس همایون ابراهیمی که از شیفتگان مولانا می باشند، ۶۸ سال زندگی پرشور پیر بلخ را با همراهی موسیقی سنتی ایران توسط چهار گوینده بسمع حضاران در

فرهنگ شکوهمند ایران زمین و تاریخ زرین ورق ادبیات پارسی را نامدارانی پرواوزه کرده اند که بازگوئی نامشان در توان این نوشتار کوتاه نیست. درویش مسلکان و عارفان جهان، هفدهم دسامبر را که مصادف است با روز درگذشت مولانا پیر فرهیخته ایرانی گرامی میدارند و خانقاه های اقصی نقاط گیتی این رویداد را تا پاسی از شب با سخن از او و اندیشه دور پروازش ادامه میدهند. برای نخستین بار در کشور اسرائیل، گرامیداشت از